

و غیر جنگ هم هست و کار نما یا رض کردن یا نیز گویند و بمعنی فتح و فیر و زنی و چاکدستی و نزه بازی دادن هم هست  
**ی سست بری ها آن** و دست بر دهان کردن کتابه از چیزی خوردن باشد **ی سست بری ها بر کین** کتابه  
از پشیمانی و امنوس و تاسف خوردن باشد **ی سست بری ها** کتابه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد **ی سست بری ها**  
دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کتدی **ی سست بری ها** کوزن بمعنی دست بر آوردن  
باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کتابه از دست زدن هم هست **ی سست پس** بفتح بای ماری و سکون پس  
بلفظ بمعنی آخر کار باشد و محصلی را نیز گفته اند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که  
در مرتبه و رتبه از مسند ها دیگر کمتر باشد **ی سست لبتن** کتابه از مجمل و خیس باشد و نماز گذارنده  
را نیز گویند **ی سست لبتن** بمعنی دست پس است که در آخر قمار و غیره باشد **ی سست لبتن** زری  
کتابه از معشوق و یار فوهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن باشد **ی سست بکس** و عشق  
بدن و **ی سست لبتن** اشاره بکسی است که زرد مالی را بهتر از عشق و محبت داند باشد **ی سست لبتن** عمل  
مروارید و امثال آنرا گویند که زنان بر رشتند کشند و بر دست بندند و علقه زدن مردمان و جانوران باشد **ی سست**  
یا نشند و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن در رسیدن هم هست **ی سست پیش** کتابه از منع کردن و دست  
بد عابر داشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کتابه از کدیر و کدانی کردن هم هست **ی سست پیمان** اسبابی را  
گویند که داماد بچانه عروس میفرستند و مهر بر اینز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و از مهر موجد خوانند و **ی سست**  
آن دست پیمانست **ی سست تی بر** کتابه از آن است که هر چه ترا نصیب و میسر شده مرا هم نصیب شود  
**ی سست خطر** آن دست نزد و شطرنج باشد که در آن شرط و کرد بسیار کرده باشند و مسند بر اینز گویند که در  
رفعی یا مدلی و مضرین باشد **ی سستی** آن بر وزن هفت خوان بمعنی سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد  
**ی سست خوش** بفتح خای شحد و سکون و او معدوله و شین قرشت بمعنی مخزه کی باشد و دستمال را نیز گویند  
و کتابه از عاجز و زبون و زیر دست باشد و چیز بر اینز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **ی سست خون** بکسر  
ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نزد است که کسی هر چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته که بر سر خود  
یا یکی از اعضا خود بستد باشد و هر یک ششدر کرده و او را بر هفت کشیده باشد و مسند حکومتی را نیز گویند  
که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و بسکورتا که بر وزن لعل کون هم هست **ی سست ی آن** کتابه از حاصل  
شدن و بفعل آمدن و پخت کردن و آرام گردیدن و مضبوط گشتن باشد **ی سست ی آن** کتابه از داشتن  
کتابه از فارغ بودن از کارهاست **ی سست ی آن** کتابه از باز داشتن و منع کردن بود از  
کاری **ی سست ی آن** کتابه از جوان مرد کردنست بمعنی بخشش و حمایت نمودن **ی سست**  
**ی سست او** کتابه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **ی سست او** بر وزن گفتاره کوچکی را گویند که بیکدیگر  
کار فرمایند و بعضی داس کوچک دنداندار هم آمده است **ی سست او** معروفست و کتابه از وزیر **ی سست**  
هم هست **ی سست او** بفتح رایج و سکون سبز بلفظ کتابه از قلند و توانگری و جیت و سامان  
باشد **ی سست او** بفتح رایج و سکون نون و هم پیش و معرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز

نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند **سِتک** بر وزن **مخمره** بمعنی دست باشد که را **سِرکوک**  
 دنداندار است و اصل آن دست آره بوده است **سِتک** زن بازی هوز بر وزن **گفتش کن** کنایه از مردم نام  
 و پنهان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوش حال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و  
 متوسل بکسی شود **سِتک سِتک** با سیر **پنقطه** بر وزن **هفت رنگ** بمعنی دست است **سِتک** که فلاخر باشد  
**سِتک سِتک** بر وزن **هفت روزه** دختر می یابی باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح  
 نکرده باشند **سِتک سِتک** کنایه از ترک دادن و نا امید شدن باشد **سِتک سِتک**  
 معروفست و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از مایه هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امانت  
 اینها داشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **سِتک صلیب** کنایه از دست بستن  
 پیش مخلوق باشد **سِتک فال** با فال بر وزن **رخت مال** آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که  
 اصناف و اهل حرفت کتدی **سِتک کاتر** با کاف بر وزن **دستیار همکار** و بدست کارنده را گویند و بمعنی  
 ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اصناف **سِتک** که کتدی و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و  
 نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها میبایستد و بر سنگها نقش کنند **سِتک** اعلان و تماشای  
 مردم و بمعنی **سِتک و جلال** و جلدهم آمده است **سِتک گاه** بر وزن **تختگاه** بمعنی قدرت و جمعیت و سامان  
 و دست رس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد **سِتک گاه** و **جوی** کنایه از قوای عشره بشری است  
 که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و داهمه و خیال و منصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **سِتک گز**  
**بضم کاف** فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای **پنقطه زده** کنایه از مددکار و مدد و معاون باشد **سِتک**  
**ترک** بر وزن **چشمک زن مطرب** و سازنده و **دزد** و **زغ** گوی و خواننده باشد و نام و پنهان را نیز گویند **سِتک گز**  
**بضم کاف** فارسی بمعنی **صدر مجلس** و **مسند** طلبیدنست چه دست بمعنی **صدر مجلس** و **مسند** باشد و **بفتح کاف** فارسی  
 بمعنی **دریغ** را **سِتک** **گز** **بضم کاف** فارسی و زای نقطه دار **بختانی** رسیده و بنون زده است **سِتک**  
 را گویند که اسب کتل است و هر چیز که از انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در **مسند**  
**صدر مجلس** بنشیند **سِتک گش** بفتح کاف و سکون شین فرشت فایده ناپسند را گویند و آن شخصی باشد که  
 دست گوران را گرفته هر جانب ببرد و سایل و کد را نیز گویند و بمعنی **اسیر** و گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند  
 و بمعنی **مضطرب** باشد و آنچه در دست گرفته بکشند همچو کباده و کان زیر چاق و امثال آن بمعنی **مزدور** و  
 هم هست و شخصی که چرخ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچرخ **سِتک** شکاری که مادر و پدر او را ده  
 حضور اینکس جفت کرده باشد و **سِتک** اسب این چندی را نیز گویند **سِتک گش** بمعنی **سِتک** معروفست و کنایه  
 از جوانمردی و همت و بخشش باشد **سِتک گش** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد که پیر و کدانی را نیز گویند  
**سِتک گشیدن** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از  
 دست باز داشتن و منع کردن و مانع شدن از کاری بودی **سِتک گش** کنایه از کدیده و کدانی کردن باشد  
**سِتک گش** بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یا فلز یا آهن یا نایب که دستها است با ابدان بندند و بمعنی **سِتک**

و نظیر هم آمده است ی سست گندن کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد ی سستگم بفتح کاف نازی  
مخفف دستگاه است که دست رس و سامان و علم باشد ی سستگم بر وزن سرد سیر بمعنی مدد کار باشد  
و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است ی سستلاف بفتح اول و لام بر وزن  
شعر نافع سودای اولی که اسنادان حرفت و اصناف کنند و از امتیاز و مبارک دانندی سستمال معروف  
یعنی هر چه بدست بمالند و پارچه مند بل و مند بل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد  
ی سست مری بفتح هم و سکون را و دال ببنقطه بمعنی یار و مدد کار باشد ی سست مری بی بر وزن زنگ  
زردی یاری و مدد کاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالت کنایه از قوت و قدرت باشد ی سست  
مزی بضم هم و سکون زای نقطه دار و دال ببنقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکانات بنکی  
و بدی را نیز گویند ی سست مؤخر بر وزن هفت روزه بمعنی تخم و ارمان و دست آور باشد ی سست  
موسی کنایه از آفتاب عالینابست ی سستبوی کلولد باشد که آنرا از اقسام عطویات سازند و پیوسته  
در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از خلط و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بجز بی شمامه گویند و هر میوه که  
بجهت بوئیدن بردست گیرند عموماً و نباتی باشد کرد و کوچک و الوان شبیه بجزیره خصوصاً ی سستبوی بفتح  
تحتانی بمعنی دستبوی است که شمامه عطویات و هر میوه که توان بوئید و بوئیدن مخصوص باشد ی سست  
لشاق کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست  
ی سست نماز و ضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد ی سست نموی کن کنایه  
از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجلس نمودن را نیز گویند ی سستوائتر بر وزن دستیار  
عصا پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست بر بنج را نیز گفته اند که دستینه زمان او  
چوب دستی سطر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد ی سستوائتر بر وزن لعل پاره  
بمعنی دست مانند باشد چه دوازه بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد ی سستوائتر بر وزن  
سردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ  
در دست کنند و از ابروی ققاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و ترکی فولجاق گویند ی سست  
و پانزگی کن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندم هم هست ی سستوائتر بفتح اول  
بر وزن مسنور و زبر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه  
در مشیت مهمات با و اعتماد کنند و وفا بعهده باشد و چوب کنده دمازی را نیز گویند که بعضی بر بالای  
کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کثوره نرسد و در طرز و روش  
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را هم میگویند همچو هر بد و مؤید که دانستند و خادم  
بزرگ آنشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کنایه که در روایح حاج چیزها  
نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست ی سست و کمر چکن با هم  
بر وزن قصد کردن بمعنی دست بر بنج است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد ی سست و کمر چکن بر وزن

بروزن و معنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **سُتور** بر وزن نفوری خصصت  
 و اجازت باشد و بمعنی سرچکاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی بگن انگور  
 خرید سببی بر سر آن میگیرد **سُتوق** هم بر وزن مخدوم بمعنی تنگن است که آن ثبات معانی در تصرفات  
 باشد **سُتد** بفتح اول بر وزن جسد بار و مدکار و جماعت مردم را گویند و قبضند کار و دشمنی و تیش و  
 اژه و امثال آن را آنچه بر کاسته عود و طنبور وصل کنند و دستند که از کل و دیابین و سبزه و علف و چاروبه  
 گیاهها و چکری بندند و دستند کاغذ را نیز گویند و بمعنی کستاخ و پی ادب و مردم را کستاخ گردانند باشد  
 و بضم اول سنک را گویند و عبری بجز خوانند **سُتد** **جِلت** بکسر چیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی **سُتد**  
 باشد و آن دو پارچه چوپای است که اطفال بدان بازی کنند بگی دراز بقدر سوجب و در چکری کوتاه بمقدار  
 یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و عبری چوب بزرگ را مقلات و کوچک را قل خوانند **سُتی**  
 بر وزن مستی ظرفی که آنرا بدست برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مدد کاری هم باشد و بمعنی  
 طلب هم هست یعنی دستی بدی **سُتی** بر وزن مختیار بمعنی مدد و معاون و مدد کننده و یاری کننده و شاگرد  
 و زیر دست باشد **سُت** **یافتن** کتابی از ظفر یافتن و مستولی کردن و برادر رسیدن و عادت شدن  
 باشد **سُتین** بر وزن چرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دستند کار و  
 شمشیر و طنبور و عود و دیاب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود بنویسند و توفیع و فرمان پادشاه را نیز  
 گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچون نام خود و تاریخ انعام و غیره **سُت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف شته  
 در بنام آید را گویند که بر سوزن میکشند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سُت** بر وزن سخره  
 مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق **سُت** بر وزن کفر غله باشد  
 باشد و از عبری دُر جمع خوانند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سُت** بر وزن کمر نوعی از غله باشد  
**سُت** بفتح اول و واو پر وزن پرورده چوپای باشد که بدان کلوز خیر را بچن کنند **سُت** بضم اول  
 بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است **سُت** بفتح اول و ثانی تکرار باشد و از پیشی  
 بر وزن کاد در نورد بماند چون جولا هه جامه باشد از آن پر و نورد بفتح نون و واو و سکون را و ال بفتح چوپای  
 را گویند که جامه باشد را بر آن بچند و کلوز دینگار را نیز گفتند و بضم اول کلوز سنک را **سُت** بر وزن  
 دین بمعنی هم باشد که عبری دن گویند **سُت** بر وزن دینه بمعنی دین است که هم باشد اعر از هم سر کرده  
**سُت** همی **سُت** بفتح اول و ثانی **سُت** بفتح اول و ثانی تکرار باشد و از پیشی  
**سُت** بفتح اول و سکون ثانی خود آرائی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبه و نظیر و مانند باشد  
**سُت** بضم اول بر وزن مقبل که همها را گویند که در میان کوشش و پوست آدمی و حیوانات در چکر میباشد  
 و عبری غلذ خوانند **سُت** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بختانی کشیده و بلام زده بمعنی **سُت**  
 که غلذ باشد و آن گرهیست در میان کوشش و پوست و معنی ترکیبی آن دشت پیل است بمعنی **سُت**  
 بمعنی بد و دشت و پیل بمعنی گره باشد و جهت تخفیف تارا انداخته اند و شبیل شده است همچو دشمن که آن دشت

بوده یعنی بد و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که بمعنی دشنام بوده و دشوار که دشوار  
 و دشوار که دشوار و مانند آن کی شت بفتح اول بروزن طشت محرابیابان باشد و نام ولایتی است در  
 خراسان مشهور بدشت بیاض و صحراییست در ترکستان و آن بدشت قباقر است و نام شهری هم هست  
 در آذربایجان و قریب است در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارزن و عرب آن دست با  
 بسین بنقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود کی شتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بون  
 زده عاوض را میگویند یعنی زنی که خون حیضش آید کی شتی بضم اول بروزن نشی زلورا گویند و آن گرمی  
 باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضا آید بچسبند خون از آن بکدی شتیای بضم اول بروزن  
 سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد کی شخول تر باغای نخد و او معدول بروزن و معنی شخ  
 که مشکل باشد کی شستنی بکسر اول و ثانی و سکون سین بنقطه و فتح فوقانی بمعنی محوسر باشد و شتا  
 بمعنی محوسات کی شت بفتح اول بروزن رشک شت تا بیده را گویند که بر سوزن کشند و در لیمای خام  
 راهم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است کی شکی بروزن خشکی  
 در همان خای که زمان رسند و بردول مانند بیض پیچیده شود و آن بیض مانند رادشکی و فرمول خوانند  
 کی شمش با هم بروزن گفته غله باشد شبیه بماش و بجز در جمع خوانند کی شمش بروزن چشم نام یکی  
 از مبارزان ایرانست کی شمش بروزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد باشند و عناصر را بعد راهم گفته اند  
 که خاک و آب و هوا و آتش باشد چه اینها نقیضانند کی شش بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف است  
 که سودا اول اصناف باشد کی شت بروزن پلنگ نام شهری باشد از ملک خنای و غلاف خوشه خراب و  
 شافیکه خوشه بر آنت و بندیکه پیش آب بندند کی شکی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی دینا و روزگار  
 عالم سفلی را گویند کی شت بفتح اول بروزن نشند نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لا رسیدارند کی شند  
 صبح کنایه از روشنی صبح است و انرا عموماً صبح هم میگویند کی شولر با و بروزن هشیار بمعنی دشوار است  
 که نقیض آسان باشد کی شولر کی بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بروزن هشیار بمعنی کوه و کوهستان  
 باشد کی شیشک بفتح شین دوم بروزن لطیفک شب را گویند و بر پی لیل خوانند بیاز بیازی هم  
 کی ریال بنقطه باغبان نقطه کی شتمل بر چهارم لغت و کنایت کی غغ بفتح اول  
 و سکون ثانی زمین بیعلف یعنی زبونی که هرگز گیاه در آن نرسند باشد و سر به پوی نیز گویند که از کپلی هم چون حال  
 بود و چهار ضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که دلش وسیل و ابرود مژه را پاک تراشد و مخفف داغ هم هست  
 کی غا بروزن هوامردم ناراست و دخل و عیب دار و حر ازاده را گویند و سیم ناسره و زرد قلب و کلامی و دردی همچون  
 و خس و خاشاک را نیز گفته اند کی غل بضم اول بروزن جعد بمعنی عروس باشد که زن داماد است کی غل تر  
 بفتح اول بروزن انسا مخفف و اغدا راست و بنده عیب ناک را نیز گویند و بضم اول بزرگی بر نداشت که از ایام رخ  
 و شاهین و باز شکار کنند کی غل غر بفتح اول و غین بروزن لخته بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن  
 بجز باشد و بکسر اول ثالث جنبانیدن انگشتان است در زهر بغیل و پهلوی کسی تا بچند آمده و گفت باخار با

نیز گویند **غَدُوقِ** یعنی اول بروزن پر کونام مادر زرد دشت است و او از نسل فریدون بوده **غَدُوقِ** و  
 یعنی اول دفع آخر که پای حلی باشد یعنی دغدوست که نام مادر زرد دشت است **غَدُوقِ** بر وزن افزکی را  
 کسی را گویند که سرش کچل و پهن باشد **غَلِ** بر وزن اجل مکر و حیل و ناراست و عیب و فساد باشد و  
 کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زرد قلب را نیز گویند و خس و خاشاک که در حمامها سوزند و دردی  
 ولای هر چن باشد اعم از شراب و آب **غَلِ** **خَاكِدَانِ** کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد  
**غَلِ** **یَمْرُئِی** بفتح دال ایجد و رای بدینقطه تختانی زده کنایه از عیب جوی و عیب کوی و منافق باشد  
**غَلِی** بر وزن علی یعنی حرام زاده کی و عیاری و مکاری و ناراستی کردن باشد **غُولِ** بفتح اول بر وزن  
 قبول مخفف و اغول است که حرام زاده و عیار باشد **غُولِی** بفتح اول و ناک و سکون ثانی و تختانی نام شی  
 و صحرا نیست که برادران پیران و لبه در اندشت کشته شدند و گویند روزی رستم و طوس در شکار گاه انجامادخت  
 یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بجد نکاح خود در آورد و سیا و خش از او  
 همبرسید و بضم ثانی نیز همین معنی آمده است **بِیَانِی** و **زَمْرِی** **رِیَالِ** بدینقطه **بِاقِ**  
 مشتمل بر **نَکَاحِ** و **کِنَاثِ** **ی** بفتح اول و سکون ثانی در سر منسلیهائی بمعنی چیزی باشد که  
 پوستی بر آن چسباندند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است **فَتَرِ** **رَاکَاقِ** **خَوْرِی** کنایه  
 از آنست که حساب آخر شدی **فَتَرِ** بر وزن هفتد رفتن جولا مکان باشد و آن از اربابست مانند شانه  
**ی** **فَتَرِ** بر وزن نقشین بمعنی دشت است که شانه جولا مکان باشد **فَتَرِ** کنایه از خواستن و کدائی  
 کردن باشد **فَزَلِ** بر وزن تغزک بمعنی فریب و کنده و سطر باشد مطلقاً و بر چه غلبه و ضخم گویند **فَزَلِ**  
 بر وزن ناک بمعنی هفتد که نشانه تیر باشد **فَلِی** بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح تختانی کشیده خرنه را  
 و از ابروی سم الحمار خوانند و آن بنایی است بغایت تلخ کل وی مانند کل سرخ باشد کرم و خشک است در سم  
 اگر **بَرکِ** آنرا میوشانند و در خانه پیاشد یک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که **بَرکِ** آنرا بخورد بمیرد گویند **سَرِ** **بِیَانِی**  
 و بعضی گویند عربیت **ی** **فَتَوَلِ** بانون مغلوبک فاشید و زین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است  
 چنان هم گفته اند **بِیَانِی** **زَمْرِی** **رِیَالِ** بدینقطه **بِاقِ** مشتمل بر **چهار لغت**  
**ی** **ق** بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است بمعنی کدائی و خواستن و سر پهلو و پشمین را نیز گفته اند که موها  
 از آن آویخته باشد و اعراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قهقری را گویند **مِجُودِ** مصری و دوق روی  
 و بکسر اول و نشدید ثانی در عربی بمعنی بادیک باشد و علوی هم هست که آدمی را باریک و لاغر میکند **ق** **نَزَلِ**  
 بمعنی خواستن و کدائی کردن باشد **قَطَا** **مَانُوقِ** بفتح اول و سکون ثانی و طای حلی و مهم بالف کشیده  
 و نون بواور رسیده نون در کسر زده پیونانی بود نیز بری باشد و از امثلک ترا مشیع نیز گویند اگر کوسفند از آن  
 بخورد بجای شیر خون از لپستانش بر آید و از ابروی الغزال خوانند **ی** **ق** و **لُق** بفتح اول و لام این لغت از ایتا  
 بمعنی دک و لک بمعنی خشک و خالی و حرای بیخلف و سر پهلو را نیز گویند **بِیَانِی** **چهار لغت** **رِیَالِ**  
**بِی** **نُقَطِ** **بِاقِ** مشتمل بر **چهار لغت** و **کِنَاثِ** **ی** **ک** بفتح اول و سکون

ثانی

ثانی معنی نصیب و تقدیر باشد و کدای کدائی را نیز گویند و معنی محکم و مضبوط هم هست و صد و آسیب و دگر  
 را نیز گفته اند و معنی سر باشد مطلقا و بعربی راس خوانند و سر آدمی که از کجلی موی نداشته باشد و کوه و صحرانی  
 که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاش خالی باشد و درختی که برکهای آن تمام ریخته باشد و زمین سخت کدای را  
 نتوان کنند و پی دیواری که چین بر بالای آن گذارند **ی کانی** و امری که با از ضرب زبانی و تفریب گفتگی  
 باشد **ی کچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بجهانی کشیده فرموده را گویند و آن را بشارت شده است که گمانند  
 بیخورد و در وقت پیچیده شده باشد و بعربی بصله خوانند و بضم ثانی هم آمده **ی ک تری** ک بازای نقطه دار بر وزن  
 ک کردن معنی کدی و کدائی کردن باشد **ی ک تری** بر وزن سفره شخصی را گویند که چاره ضرب ندهد باشد یعنی ریش و  
 سبیل و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد **ی ک ل** بفتح اول بر وزن کجل امری که ریش تمام بر نیامده باشد و در  
 و پای بزرگ و کهنه داشته باشد **ی کلان** بضم اول بر وزن هینان آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوب پست  
 مدور و سیخ چوبی بر آن گذرانده اند **ی کن** بر وزن وطن قلعه کوه را گویند و بعربی سیاه رنگ شدن چهره را که بعنايت  
 سیاه را خوانند و میهنی معنی جنوب باشد که در مقابل شمالست و نام ولایتی هم هست **ی کنیا** بر وزن اغنیا  
 نخل خرما را گویند بزبان زند و پازندی **ی ک و ی** پشم بادال ایجد بر وزن زمر و سیم این لغت از اتباعست معنی سر و سینه  
 و سرود و باشد چمدک معنی سر و دیم معنی صورت و رو بودی **ی ک و لک** بتشدید ثانی بر وزن و معنی دق و لغت  
 که خشک و خالی و صحرای سحلف و سر بهوی باشد این لغت نیز از اتباعست و دق لق معرب است **ی ک و ک**  
 بر وزن مکه بزگوهی را گویند که عوام تکه خوانند و سگوار نیز گفته اند و میهنی پهلو پهلو و دوش بر دوش زدن را  
 میگویند **ی ک یا** بر وزن اشیا بلغت زند و پازند معنی پاک شوم و ظاهر کردم باشد بیان پانزی **ی همری**  
**ی ال** بفتح اول با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت **ی ک** بکسر اول بر وزن جکر مخفف بیکر  
 که جمع با باشد چون اضافه بخیزی کنند آفاده غریبیت و تکرار قنق و تعدد کند **ی ک ک** با کان فارسی  
 بر وزن جکر خون معنی سر کون و روی باز پس کردن و باز گویند و تغییر حال باشد **ی کل** بر وزن و معنی دغلاست که مگر  
 وحیده و فساد و ناراست و زر قلب و ناسره و غیره باشد و امری که نامش و نامها وار شده دست و پای کنده و بزرگ داشته  
 باشد بیان **ی همری** **ی ال** بفتح اول با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت  
**ی ک** بضم اول و سکون ثانی که می چند را گویند که در امعار شکم از قبض بیدان بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرغی  
 مانند که در شکم به رسد و مهلت باشد و بکسر اول معر و نست و بعربی طلب خوانند و وسط هر چیزی را نیز گویند و معنی  
 باز گویند هم هست و آن لطیفه زبانی را نیز گویند که بزبان در نباید همچو **ی ال** **ی ال** کتایه از وسط آسمان باشد  
 ستاره و گوکی را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **ی ک شوب** باشند فرشت بوا و کشیده و بیک ایجد زده نام درخت  
 خوش طبع و است و برک آن بیخ شاخ می باشد و آنرا بیخ انگشت میگویند و بیشتر در کنارها جوها میرود و تخم آن بوی تری  
 و از آب بر پی فصد خوانند و مرد و اها بکار برند خصوصا در مرض **ی لال** بفتح اول بر وزن عزال ناز و غم  
 و اشانه پیشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است **ی لام** بکسر اول بر وزن نظام زمین را گویند و آن نیزه باشد گو  
 و کلاه که از اجباب خضم اندازند **ی ل** **ی ل** نام لغتی است از موشی **ی ل** **ی ل** نام لغتی است از موشی **ی ل** **ی ل** نام لغتی است از موشی **ی ل**

و برای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند و کوبندی کتبت یعنی اول و سکون ثانی و برای اجدد و سخت چنان را  
گویند و بعضی برك از اوراق الدلب خوانند خشك شده از آب گویند و بر ریشه های تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و  
گویند اگر برك و دغث چنان در خانه خنفساء که نوعی از جمل باشد دود کنند هم بگویند پس بایابی فارسی  
زال نقطه دار بر وزن بی نظیر یعنی دلا و بزا است که مطلوب و مرغوب و دلپذیر و دلخواه باشد **لی ل بر کسی ل بر کسی ل بر کسی ل**  
کتابه از خنوار و مهرانی باشد **کی ل بوقت** بانای مثلثه بر وزن محوس نوعی از سوسن صحرايشت پیونانی و بعضی  
سپف الغراب خوانند چه برك آن بشمشیر میماند **لی ل پلش** بایابی فارسی بر وزن بی ریشه کتابه از خاموشی است  
**لی ل خالک** بکسر تانی کتابه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قبر و کادوماهی را گویند **لی ل خواستند** یعنی  
دلخواه است و معشوق را نیز گویند **لی ل خون** کتابه از مشتاق و معجور باشد **لی ل لی ل** بر وزن استادن کتابه  
از دلبر ساختن باشد **لی ل ل** یعنی اول و دال اجدد بر وزن بلبل معروفست و سجنول را نیز گویند و آن نوعی از  
خارپشت باشد که خارها خود را چون تیر اندازند و بکسر اول و دال ناله در دناک باشد که بمنزله آه کشندی **لی ل لی ل**  
کتابه از اضطراب کتابه و آه کتابه و متردد در امور باشد **لی ل مرو** بکسر تانی کتابه از نصف روز باشد  
و آناب را نیز گویند **لی ل شاتی** باشین نقطه دار بر وزن بهزاد هست و بخشش و عطا باشد و بعضی نشاط و خوشحالی  
هم هست **لی ل شب** بکسر تانی کتابه از نصف شب است **لی ل کس** بفتح کاف فارسی بر وزن بهتر  
بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر ته دیک چسبیده است و بزود گفتگی جدا کنند **لی ل کرم** کرمی کن کتابه از  
عاشق شدن باشد **لی ل کعبه** کرمی کن کتابه از توجه کردن بدل باشد **لی ل کرم** یعنی اول و ثانی و سکون میم چون  
باشد با خارش و آنرا بجر پی شری گویند **لی ل کت** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلدرا گویند که پیر تر باشد  
و آن شیرین است که بعد از مایه زدن بسته شود و یعنی اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعبکوت گویند زهر آوری را  
هلاک کند و بعضی رتیلان خوانند **لی ل کت** بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموماً و خود خام که  
در خلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصاً **لی ل کت** بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته  
شود و یعنی اول و سکون ثانی جانوریست زهر باد شبیه بعبکوت که بعضی رتیلان خوانند **لی ل کت** بفتح اول بر وزن  
پلنگ بندی باشد که از خوب و خال و کل در پیش آب بندند و زویین را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنین آن  
دو پره نیز میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه خرما را و آنچه خوشه خرما بران باشد هم گفته اند و دست  
افزار چاه کتابه را نیز گویند و آنرا مینین خوانند و بعضی آنرا هم هست که آنچه و آنکان باشد و باین معنی بکسر  
نیز آمده است **لی ل کت** بر وزن زمستان یعنی آنکاست که آریان و آنچه باشد **لی ل کت** بفتح  
کتابه از مرد می و مهرانی نمودن باشد **لی ل کت** بفتح اول و ثانی خبر مشدد جانوری باشد که آنرا قائم گویند و کرم  
صحرایی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلاله و محاله و جامه پشمین و خرقد و مربع دیویشان را نیز گویند  
که از آن پشمها آنچه باشد و بانای مشدد یعنی مکر و حیل و عیار و نارس است و منافق باشد و کردیاد را نیز  
گویند و بکسر اول یعنی دل است که بر پی قلب خوانند **لی ل کت** بکسر اول و ثانی و کما هو بر وزن افترا نام پادشاهی  
بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است **لی ل کت** بکسر اول و ثانی جتانی کشیده و خفت و خله  
باشد



باشد و آن شهر بیست شهر در هندوستان و با تشدید ثانی هم کشاندی **لید** بفتح اول بروزن رسیده  
 خرد و بلغور شدن غلذ را گویندی **لیک** بفتح اول بروزن شریک میوه و ثمر کلیست و آن مانند تخم سدکل سرخ  
 رنگ میباشد و بعضی گویند تخم کل است که بعرپی بزداورد خوانندی **لیش** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده  
 و بون مکسور بسین بدینقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچک باشد و انرا تا خام است نمک سود کرده بخورند و  
 چون بخند شد نمیتوان خوردن بیان **هفد** همی **ری** **ل** بدینقطه با مپه مشمل بر **چهل**  
**پنج لغت و کناپت** **ک** بفتح اول سکون ثانی دم نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بعضی  
 ثخوث و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعرپی شم خوانند و بعضی وزن شعر باشد و اینانی که زر کمران **بل**  
 اتش افزونند و آه را هم گویند و انوس را نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند  
 و در عرپی بعضی خوانست و تقم بضم اول و ذنب و دنباله را گویندی **ک** بفتح اول بروزن هوا یعنی دم و نفس باشد و کس  
 اول یعنی رودخانه است با لغت زنده و پازند و بعضی مزاج و طبیعت هم آمده است **ک** بفتح اول و **دال** اجد  
 بعضی دمیدم **تد** و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اول بعضی متعاقب و پی در پی بگد بگر **با**  
**ی** **ما** بروزن شرار یعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز  
 گویند و بعضی دود و دخان هم بنظر آمده است **ک** **ما** بفتح اول و سکون غیر تقطع دار بروزن رواق کنایه از عجب  
 و تکبر و ثخوث و تجتر باشد و در عرپی مغز سر را گویند عموماً از هر حیوانیکه باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک  
 و نیهوسن و از پرندگان بره و کوساله و جمیع مغزها سرد و تراست و مغز سر خروس و مرغ میمه کزندگی مار و غیره  
 نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سر که بمصرع دهند شفا یابد و مغز سر مرغابی  
 درد و آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پمالند باه را بر انگیزاند و از اعضا نریسه است که دل  
 و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص و انثین را نیز از اعضای نریسه بجهت بقای نوع **ک** **ما** بروزن شمامه کوس و  
 نقاره را گویند و بعضی غیر هم آمده است که برادر کوچک کرنا است **ک** **ان** بروزن امان یعنی وقت و زمان باشد و بعضی  
 فریاد کنان از شادی و غضب مغز **ط** هم هست و بعضی تند و تیز رفتن و سخت حمل کردن هم آمده است و در منده و فریاد کنند  
 را نیز گویندی **ان** **کش** بروزن کان کش یعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد **ک** **ما** بروزن زراوند  
 نام شهر بیست شهر از نذران و کوهی نیز هست منسوب بان شهر گویند خماله را دران کوه محبوس کرده اند **ک** **م**  
**کسلی** **م** بگسرتانی کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمان برداری باشد **ک** **متک** بضم اول و سکون ثانی دفع ثالث  
 و کاف ساکن مرفیست برابر بگشک پیوسته در کنار کتاب نشیند و دم جنباند و از بیونانی طرفلودیس و بعرپی **ع**  
**الثوک** خوانندی **م** **م** بضم اول بروزن خچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته اند **ک** **م** **م**  
 باخای نقطه دار و بسین بدینقطه بروزن ارمنی و ش نام سوداگری بود که عذرا را از منقلوس در دید کم خورشی  
 کنایه از فریفتن شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و اسود شدن هم هست **ک** **م** **م**  
 بضم اول و **دال** بدینقطه بروزن هشیار معروفست و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر وارد و  
 براه روند و فرود آیند و انرا بعرپی ساقه و بترکی چند اول خوانند و بعضی قول و شرط هم بنظر آمده است **ک** **م** **م**

بفتح اول بروزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال اینها نیز گویند و بمعنی شهرت  
 و آوازه هم هست و سرکوب قلمه را نیز گفته اند و آن مانند برنجی باشد که از چوب و سنک و گل سازند و از اینجا توب  
 و تنگ قلمه اندازند که می آید با مختاری بروزن از درها بلغث زند و بازند بمعنی دریا باشد که گنج خوانند که  
 مری آن کنایه از سکوت و زبیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد که مسائرت  
 با سبز بدینقطه بروزن شهباز محب و موافق بمید عاراکویندی که مری کنایه از حرف نومییدی و آه نا امید می باشد  
 که مستحکم بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که  
 چون بر زمین افتد نتواند برخیزد که مری بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب  
 آن دستاوست که می پیچد با جیم بروزن دزدیده پرند است که بچک گویند که پیوسته دم خود را بر زمین زند و  
 صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند  
 که شناس بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بین بدینقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانای  
 باشد که مغانم بضم اول و سکون ثانی و عین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میادم و استخوان  
 میادم حیوانات باشد که از پرند و غیر پرند است که مغانم بازای نقطه دار بروزن خکله بمعنی دم غانه است  
 که بیخ دم و استخوان میادم حیوانات باشد و از ابر پی عصب گویند که کاق بکسر ثانی معروفست و نیا  
 بزرگ را نیز گویند و غیر برادر کوچک کرنا را هم گفته اند و کادم همانست که مکه گاه بروزن همراه کوره  
 زدن کران و آهن کران و مس کران را گویند و کلخن حمام را نیز گفته اند که مکی فاق کنایه از سکوت و زبیدن و  
 توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد که مکی فاق پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدو  
 و کنده و متعفن شده باشد و تف گرفته را نیز گویند که مکی ک بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل  
 قر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند که مکه گاه بروزن همراه مخفف دمکاه است  
 که کوره آهن کران و کلخن باشد که مکه گاه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر  
 پای صاحب و مرپی خود چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است که مکی کن بروزن چمن مخفف دامن است و در عجز  
 جمع دمن است که مزبله باشد یعنی کوی و جایی که خال روید و نجاست و سرکین و خاکستر و امثال آن در آن  
 ریزند و سرکین تنهار را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن شهرور است و نام بندد لیت در هند  
 و بکسر اول و ثانی بمعنی من زمین باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بدنه مراد آن باشد که بمن بده و من دهی مندر آن  
 بروزن قلدان بمعنی دوغ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهر بیت از توابع کرمان گویند نزدیک بان کوهی است  
 که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و ظاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بری  
 آید و با طراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود که مکه گاه بروزن بر رنده فویا دگنده را گویند که مری  
 بفتح اول و سکون ثانی و نون نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز  
 گویند که برای دم کشی و باد آمدن به تنور بگذرانند و بر پی سرکین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و  
 بکسر اول بمعنی رو باه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم حیار و حیل و فتاز باشد که مری لینی بادال

ایچد برون پهلوانی لند و کهنه چیده را گویند که در سوراخ تنور بکنند تا بخار تنور چون نمدی در نیچسوق  
 بکسرتانی کتابه از آه در دناک باشدی موقتر بفتح اول برون تنور آواز زم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان و  
 منسوبان افراسیابست که در کشتن سیاه و خش سی بسیار کرد و بضم اول در عربی پر خست بخانه کسی رفتن باشد  
 کی مرفع اول و ثانی آتش افزوست و آن طرفی باشد هیناث کلا آدمی و آب دبان کنند و در کنار اندک  
 آتش نهند از سوراخهای بپن آن بجاری بر آتش و زد و آتش فروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی هم  
 آهنگران هم هست و سرها و باد و برف در هم آمیخته نیز گویند کی میا برون دریا بلغت زند و پازند خون را گویند  
 و عبری دم خوانند کی میاط بفتح اول برون و طواط نام و لایق است مابین مصر و عدن کی میدکن برون  
 خیدن بمعنی لاف زدن و خود را پر باد کردن و جمله آوردن باشد و بمعنی روئیدن و دستن نبات هم هست  
 و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند کی میک بفتح اول برون شریک بمعنی زمین بوم باشد و  
 بسکون ثانی و فتح تختانی نام فرید از فرای غزین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در ابجا شهید شد  
 بیان هجده همی ری کل بدینقطه بانون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایات  
 کی بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز گویند و امر بنشاط رفتن هم هست  
 و عبری خم سه که و شراب و روغن و امثال آنرا گویند کی نال برون زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد  
 و بنشاط و خرامان راه رونده و از خشم و قهر بچوش آید را نیز گویند کی نبت بضم اول و سکون ثانی و بای ایچد بمعنی  
 دم است که در مقابل سر باشد و عبری ذنب خوانند کی نبال بفتح اول برون چنگال صخره را گویند و بضم اول  
 دم و دنیا را کی نبال ند بفتح اول و او برون خدا خند کوهی است در مازندران مشهور بدماوندی کنیز  
 برون قنبر نام شهر است از هند و ستان و نام کرویوه هم هست در راه کشمیر که به بختی از شهر دارد کی نبرگ بارگ  
 بدینقطه برون زنگله طنبور باشد و آن ساز است مشهور و اصل این لغت دینبره بوده است چه مشابیهت تمامی به  
 دینبره دارد و بکثرت استعمال دینبره شده است و معرب آن طنبوره است کی نبت عرکه بمعنی دم غازه است  
 که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و عبری عصب خوانند کی نبت بضم اول برون ادک دهلی باشد  
 دم دراز که آزا از چوب و سفال هم سازند و باز یکران در زیر بغل گفته نوازند کی نبق قمر بضم اول و سکون  
 ثانی و ثالث هواور سیده و فتح ناف موی را گویند که از پس سر آویخته باشند و شمله و طره و دستار را نیز گفته اند الله  
 کی نبت کی کی کنایه از فافل کردن و فریب دادن باشدی نبت کی کنایه از طرفی باشد که دینب کو سفند دریا  
 برشته کنند و نوعی از صخره جادوی هم هست و آنچه را باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بردند کو سفند  
 بخلاشد و امسولنی که خوانند و آن را در قبر کهنه بیا و بزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ زنده  
 بگذر آید و چند آنکه دینب میکند و آن شخص نیز میکند و لاخر میشود تا میردی نبت کی کنایه از فریب  
 دادن باشدی نبح بانون و حای بدینقطه و حرکت مجهول بلغت سرانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی است  
 از هزاردن و آن دودخانه است نزدیک بدمشق گویند که یکی بن زکریا عیسی را در آن دودخانه نشاند و بعضی  
 گفتند که مریم آنحضرت را در آب معورید پیشست و از آتش که نصاری فرزند آن خود را چون متولد شود بدان

آب غسل دهند و چون کسی بدین عیبی در آید و بان آب غسل نکند نصاری نشود و نام روز ششم کا نون الاخر هم  
 هست که نعل بفتح اول بروزن چند استخوان به پلو باشد و در رویش و مسکین و پی چیز را نیز گویند و معنی ابله و نادان  
 و پی باله و خود کام هم هست و دزد و پی دیانت را نیز گفته اند و افزاری باشد. جولا مکان را وان چوبیست و ندانند  
 دندان بمرض پارچه که میبافند و از هر دندان آن تازی میکند راستند و معنی دندان هم هست که بگری سن خوانند و  
 هر چیزی عفت که در همان را بیشتر مانند ما زوج و پوست انار و امثال آن و خروج چیزی را نیز گویند و از احباب الخطای  
 حب السلاطین خوانند یکدانش آن مسهل رطوبات بود و نام گیاهی هم هست و قبی از کدایان باشند که شاخ کو  
 بر یک دست و شانه کوسفندی بردست و دیگر گرفته بر در خانه و پیش دکان مردمان آهند و شاخ را بدان شانه  
 بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی بر آید و چیزی طلب اگر اعیان در دادن اهلالی واقع شود بکار و اعضا خود را هر چه  
 سازند و شاخشان این معنی دارد و بضم اول نام نوعی ایزد نبود است که دندان بروزن خندان معروفست که بگری  
 سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست که دندان آفرین بر باهزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال یا  
 و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند و بفتح اول هم آمده است که دندان آفرین باشد و دندان  
 آفرین پیش باشین نقطه دار بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد و بفتح هزه هم درست است که دندان  
 آفرین باقا بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد که دندان آفرین بروزن و معنی دندان آفرین است  
 که خلال باشد که دندان بخون بری کن کنایه از گزندگی کردن باشد که دندان آفرین بفتح بای فارسی و کسرا  
 بی نقطه و سکون محتانی و زای نقطه دار چیزیکه بدان دندان خلال کنند که دندان آفرین پیش باشین نقطه  
 دار بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد که دندان آفرین بن هر خائیدن کنایه از صحنی است که از  
 نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود که دندان بکام فرو بری کن کنایه از کامیاب شدن  
 و مستولی کردن و در غضب شدن باشد که دندان آفرین کنایه بمعنی چسبیدن باشد و کنایه از  
 برابر کردن و خصومت و زبیدن و کینه خواستن هم هست که دندان آفرین حوت کنایه از باران ریزه و اشک  
 چشم باشد که دندان آفرین کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه و زبیدن و در کار  
 بسیار میجد شدن و اقدام نمودن هم هست که دندان آفرین بمعنی چسبیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت  
 زبیدن و کینه خواستن هم هست که دندان آفرین سا با سپین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بگری بقله الباء  
 خوانند که دندان سفید کنایه از خندان و شکفتن شدن باشد و معنی فروتنی هم آمده است که دندان  
 سفید گری کن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن  
 باشد که دندان فرو بری کن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه و زبیدن و کار بران بسیار میجد گرفتن و خام  
 طبعی و اقامت نمودن در کاری باشد که دندان آفرین باقا بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد  
 که دندان آفرین بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال و دندان پاک که باشد که دندان آفرین  
 بالف کشیده بواورنده چیزیکه بدان دندان خلال کنند که دندان آفرین کنایه از اعراض کردن و  
 مضایقه نمودن باشد که دندان آفرین بفتح کاف کنایه از قطع طمع و پی و بقراری و نزاری و بر سواری

باشد و بضم کاف کایه از سواکشان و خواورندادگان باشدی ندان کشدن کتابه از قطع طبع کون باشد  
**نی ندان کوی سالک** نوعی از تیر باشد که پیکان او را از استخوان سازند شبیه بدندان کوسالکی ندان  
 من بفتح ميم و سکون زای نقطه دار شیرجی و میوه را گویند که بعد از طعام خوردند **نی ندان موزی** بضم  
 ميم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را طعام و ضیافت  
 کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدم متعارف بوده است و آنرا مزد ندان هم میگویند  
**نی ندان نمای** کتابه از خشم آلود و غضبناک و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و عجز و فروتنی کند **نی ندان**  
 نمایک یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شد و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی ترساند و در  
 غضب شود و زاری کند و عاجز گردد **نی ندان نموی** کن کایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زار  
 کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال کردیدن و خنده کردن را نیز گویند **نی ندان نگر** بروزن مردانه کنکره هر  
 چیز را گویند **نی ندان نهامی** کن کایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طبع بجزی بستن را گویند و دندان  
 نهاده بر عکس یعنی قبول نکردن و رغبت نمودن **نی ندان نش** بروزن و بخش سخن گفتن با کسی چنانکه دیگری  
 در نیاید و بجزی و ایما گویند **نی ندان** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لپ را گویند **امراه**  
**نی ندان یکن** بروزن و بخیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی نهر و غضب  
 و جوشیدن از خشم و شیرازیان کشیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز **نی ندان** با قاف بروزن **نی ندان**  
 شوره است و از آن با روغ سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی روی گفته اند **نی ندان** بفتح  
 اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حی است دوائی گویند اگر با کوکورد طلا کنند برهق نافع است  
 و آنچه از آن در میان کندم روید مسکو و مله باشد و از اشلیم و شلمک نیز گویند **نی ندان** بفتح اول بروزن **نی ندان**  
 صدایی که از برهم خوردن دو سنک یا چوب و امثال آن برآید و بعضی نشان و نقطه بر کار هم هست و چپرو  
 همپوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیأت و کردن اسب که بدان **نی ندان** را گویند تا برنج  
 از پوست برآید **نی ندان** بفتح اول بروزن **نی ندان** که آب را گویند که از جانی بلندی تا بر زمین بیخ بست باشد  
 و بیخ زیر ناودان را نیز گویند **نی ندان** بکون ثالث بروزن **نی ندان** بفتح اول است که بیخ زیر ناودان  
 و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **نی ندان** بکسر ثالث بروزن منزل ابله و ناودان و احمق و دیوانه  
 و بی اندام را گویند و بفتح ثالث در بر و نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیب **نی ندان** بکسر اول و سکون  
 ثانی و ثالث بختانی کشیده دنک کوب را گویند و آن شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند **نی ندان** بکسر اول  
 و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام مردیست که عذر معشوقه و امور را بفریخت **نی ندان** بفتح  
 اول و ثانی نام زینبست و بعضی نعمت دنیوی و شادی و صدا و ندا و زمره از قایم خوشحالی هم آمده است و بعضی  
 گویند **نی ندان** صدا و آواز خوانندگی زنان مطرب **نی ندان** بکسر فتن متکبر و ناسپاسی گفته نعمت الهی باشد و بعضی  
 خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و درنده را نیز گفته اند **نی ندان** بفتح اول یعنی شادی و خوشحالی  
 بجزای و بجزی مردم دون و خیس را گویند **نی ندان** بروزن رسیدن بمعنی دویدن و خوشحالی براه رفتن باشد

و بعضی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند که بنیده بر وزن ندیده بمعنی بنشاط خرابیده و به خوشحالی برآید و بنده باشد بیان نوری هم در کمال بدینقطه با اول و ششم بر یکصد و  
**چهل و چهار لغت و کنایت** و آتش کتاب از دواب معشوقست و در پنج بفتح اول  
 بر وزن رواج بمعنی لغات باشد و آق و بفتح اول و دال ایجد بر وزن و آرد و دیدن بهر طرف باشد از  
 پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و آری بر وزن  
 نهاری زری بوده است رایج از طلا که هر یک ازان به پنج شاهی خرج میشده و شبانی زری بوده از طلای ده هفت  
 بوزن یکدوهمی و آری جوق با جیم و واروسین بدینقطه و فاف معرب دوازده گوشک است که مراد  
 ازان دوازده برج فلکی باشد و آری مرغ جنگی بوده است عظیم و رزی مشهور میان کوردزی و پرا  
 از تورانی و ایرانی ران جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان هم در آن جنگ پیران  
 و پس با چند برادر خود کشته شد و آری میلت کتاب از دوازده برج فلکی است و آری کتاب  
 از سرعت و تجیل باشد و آل بر وزن جوال تمدد کاب و غیر آنرا گویند و جرم حیوانات را نیز گفته اند  
 و بعضی مکر و حیل هم هست و بعضی بیخ و شمشیر و حیل هم آمده است و آری کتاب از حیل باز  
 و مکار و طرار باشند و شخصی را نیز گویند که دلال و طغری و قلابی دار متوجهی مردم را فریب میدهد و در  
 از ایشان ببرد و آل بر وزن مبارک تصغیر دوالست و دوالی را گویند که بدان قمار بازی و نام  
 و نام دارونی هم هست خوشبوی و آل با نری بمعنی دوال بازی است و بعضی مکر و حیل و رزی  
 عیاری کردن هم هست و آل کشای کن کتاب از پر از کردن باشد و آل بنم اول بر وزن کلاله  
 در الکست که در آن خوشبوی باشد و از ابهری شیبته العجوز خوانند و بعضی دوال هم هست و آن تمدد باشد  
 که بدان قمار بازی و با بعضی بفتح اول نیز آمده است و آری بر وزن جلالی نام دالی اجاز و بعضی گویند نام  
 والی بخار است که اسکندر نوشابه حاکم بر دغ را بنکاح خود در آورد و ولایت بر دغ را بدو داد و مکاره و  
 شعبده باز را نیز گویند و بعضی دوال هم هست که در ای خوشبو باشد گویند مانند عشق بر درخت پچد و در  
 عربی علقی و مرضی است و آل بر وزن دوانست و بعضی دو نده باشد و نام دهی است از کادرون و  
 دوانی منسوب بدانهاست و پای بابای فارسی بر وزن زونا کم سرخی است که در درخت بلوط می باشد  
 و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار بندند و پای شاه قهار کتاب از روز و شب باشد  
 که لیل و نهار است و با مروج با اول بنانی رسیده و پای ایجد بالف کشیده و پای بدینقطه با اول  
 و بجا بدینقطه زده و اینست که او را عروس در پرده گویند و کالج همانست و با آن نقطه دار هم بنظر آمده است  
 و بال بابای ایجد بر وزن دوال بمعنی دوال است که تمدد و جرم حیوانات باشد و مکر و حیل را نیز  
 گویند و بعضی زرد و شمشیر آید هم هست و بر بنم پای ایجد و پای قرشت بالف کشیده بر وزن موش  
 بلغت زند و تیغ و شمشیر را گویند و بر لری ران مرغی است سنکاری کوچکی از عقاب و در برادران  
 بسبب آن گویند که یکی چون قصد میکند اگر عاجز شود بگیری بدم او آید و بعضی غلبه و اوج را هم گفته اند

دو ستاره در شنی را نیز گویند که بر سینه د ب اصغر است و آنرا مفتونک کهین خوانند و بعربی فقلان گویند که  
 یک بر وزن فونل پوناب و حقیقت را گویند **و پیکر** برج جوز است از جمله دوازده برج نلکی و خانه عطاردی و  
 چهارم بجم اول و خنای ثانی و جم فارسی بر وزن خار معرفت که هشت باشد و رسیدن دو کس باشد به یکدیگر  
 یک ناکاه و خبر و مجتف ثانی هم درست است و در لغات منفرد آمده است **و چشم چار شدن** کنایه از  
 ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند **و چشم** کنایه از آفتاب و ماه و شب  
 روز باشد **و جنبش** کنایه از شب و روز باشد **و چهارم** یعنی دو چار است که رسیدن دو کس باشد  
 یکدیگر **و خبری** و **و حرف** کنایه از کاف و فون باشد که مقصود از آن لفظ کن است **و قح** بر وزن شوخ  
 صحرای بکیاه و ملف و شاخ **و برک** کرمی نداشته باشد و روی ساده و پهمی را نیز گفته اند و ملفی هم  
 هست پهن و بلند که از آن عصر یافتند و در خراسان انکو و خریزه بدان آونک گفتند و این نام بسبب سادگی و  
 پی برگی آن ملف است و بعضی نیز هوانی که برایش بازی باشد هم آمده است **و خاقون** کنایه از آفتاب  
 ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند **و خاقون** بلیش کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز  
 گویند **و خادم** حبشی **و مروی** کنایه از دوز و شب است **و خفت** بر وزن سوخت ماضی  
 دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره راهیم وصل کرد و شیر داد و شید و ماضی را کردن و گذاردن هم آمده است  
 یعنی فرض را او کرد و نماز را گذارد **و خفتن** بر وزن سوختن معرفت که دوختن جامه باشد بر وزن دوختن  
 درج و زره باشد با تیر و نیزه بر بدن دشمن و بعضی اند و ختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند  
 او کردن و گذاردن و ام و فرض و نماز باشد **و خشن** بر وزن سوخته معرفت و دوشیده را را کرده و گذارده  
 را نیز گویند **و خچکای** باجم فارسی و کاف بر وزن کور سواد یعنی اصلح باشد و آن شخصی است که سواد  
 ساده و پهمی بود چه دروغ یعنی ساده و چکاد یعنی تارک سر و فرق سراسر و کجلی را نیز گویند که سواد مانند کون  
 طاس باشد **و خولکش** دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم میگویند  
 و بعربی اختا سهیل خوانند و عبور و غیصا نیز گویند **و خیط ملون** کنایه از صبح صادق و صبح کاذب  
 باشد **و کی** بر وزن زود معرفت و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی **و کرم** چه کرم  
 ابریشم را و دود لهری خوانند و کرم قوز را در الصباغین و کرم قوز جانور است کوچک و آن در بوته خار میاشد و  
 گویند در درخت بلوط میاشد **و کی** افکن نوعی از ساحران باشد و ایشان عود و لیان و دانه سپند و مثل  
 ازرق برایش میهند و انسونی خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که خواهند گفتند **و کی** که  
 بر وزن کوسال نام بازی است الحمال را و آن چنان باشد که در چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار شد و چوب دیگری  
 کوچک بقدر یک قبضه هر دو سر چوب کوچک را نیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین  
 برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا بر او دردد و شخصی در آن دو را بسته است اگر آنرا گرفت بازی  
 از اوست و الا برداشته بیندازد و چوب ددازی بعرض بر زمین گذاشته است که آن شخص در آشنای انداختن  
 بر آن چوب بزند باز بر او باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان کال چسند و لا بازی و در جاد بکر بله چوب گویند

وچوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چنبد و ببری کوچک را قلده و بزرگ را مقلاده خوانند **قوی آهنج**  
 بفتح ها و سکون نون و چشم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و  
 و در دکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بناها گدارند تا دود از آن راه بیرون رود **قوی**  
**آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دود آهنج است که سفال دوده چراغ است و در دکش حمام و بنجاری و مطبخ  
 باشد **قوی بر او** گرگی کنایه از مستاصل ساختن باشد **قوی خانگی** بر وزن دود خانه دودمان  
 و خانواده را گویند **قوی خولک** با واو معدول بر وزن هوشیار نام پرندة ایست و مطبخی و کلنج تاب و  
 تنباکو کش را نیز گویند **قوی یکن** بکسر ثالث کنایه از آه تبدلی باشد **قوی یکن** کنایه از آه باشد  
**قوی یکن** بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و کفایت  
 باشد و مردم منافق را نیز گویند **قوی لری** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دود است و آن بازی  
 باشد که در خراسان کال چنبد و لا بازی و در جای دیگر بله چوب و دست پل گویند و باین معنی بکسر ثانی  
 هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظن دارد و متردد است و نزد محققین  
 آنکه هر لحظه بکوشی و اعتقادی و با هر کسی نهیجی باشد **قوی خان** با هم بر وزن دوستان خاندان و خانواده  
 و قبیل را گویند و نام موضعی است نزدیک نیراز **قوی** بضم اول بر وزن دودمان و خانواده را گویند  
 و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و در دکش حمام و مطبخ و بنجاری را نیز گفتند و پسر بزرگ تر و  
 مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است **قوی آهنج** بر وزن زود رنج سفالیکه بآن دوده بجهت سیاهی و  
 مرکب ساختن گیرند و در دکش حمام و مطبخ و بنا را نیز گویند **قوی هنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دود  
 هنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و در دکش حمام و مطبخ و بنجاری باشد **قوی** بضم اول بر وزن مو و معروف است  
 که نقیض نزدیک است و بفتح اول خواندن در سما گذشته بود و پالذ شراب را نیز گویند و جاسوسها که اخبار امر از آن  
 را بمحقق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست **قوی و مرآسران** با سین  
 پنقطه بر وزن زود آردان نام پادشاهی جادوگران باشد و او را دوران هم میگویند **قوی ریح** با غین  
 دار بر وزن سوراخ دوغ و ماسی را گویند که شیر در آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ما  
 و امن کوه اشاره باینکه شبان در و امن کوه شیر کوسند بپاست و دوشیده است چدر راغ بمعنی دامن کوه نیز  
 آمده است **قوی و مرآن سرکین** بمعنی دود آسران باشد که نام پادشاه سامران و جادوگرانست و او پادشاهی  
 بوده بنیایت ظالم و جادوگر و گویند زردشت در زمان او هم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنا بر آنکه  
 با او گفتند این مرد پیغمبر است و این ترا بر هم پزند **قوی و مرآی** بر وزن جویای نانی که مطربان نوازند و از این  
 مزمار خوانند و بازی نقطه دار هم آمده است **قوی باش** بابای اجداد ما را زود و رشدن باشد و نیزه را نیز  
 گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدم چوب از امر صغیر میکرده اند و پیشاپیش پادشاههای برده اند تا مردمان  
 بدانند که پادشاه می آید خود را بکنار بکشند و چاوش و نقیب فافله را نیز گفتند و آن چوپی که چاوش فافله بردست  
 میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی ناچ نیز آمده است که بر زمین باشد و کنایه از آهی که از تن بدل بر آید

کوبیدن



ی ق و ربک بفتح بای امجد بر وزن مورچل مردم پوفانی حقیقت را گویندی ق و ر خولی بضم اول و ثانی نقطه دار  
 بواورد سیده و لام بختانی کشیده نوعی از سوسن صحرایست و از ابروی سیف الفراب خوانند چه در آن کتب  
 میماندی ق و ر ی کت کتابه از چیز است که رسیدن آن چیز بسیار مشکل باشد و هر سه با این بنقطه  
 و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند در رس بیخ گیاه  
 که تخم آنرا شوکران خوانند و از آنوقت بزادند و بدروس نفی مشهور است و بر بی طماه گویندی ق و ر فی و بضم  
 اول و کسر فواری بواورد سیده چیزی بسیار عتیق و صاحب فخر باشد ق و ر قمری بکسر ثالت و در آخر کواکب سبانه  
 باشد و گویند در هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال  
 دیگر بشارت شش کوکب دیگر و آدم در اول دود قمری بظهور آمد و آن دوره پایان رسیدی ق و ر کبریا  
 بفتح اول یعنی باره نوشتان و میخوارگان و پادشاهان باشد ق و ر قی بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواورد سیده کل و خنار  
 گویند چه بگویی آن زرد و بجز کوه سرخ میباشد و کتابه از مردم منافق و مذنبین هم هستی و روزی با نا  
 نقطه دار بختانی کشیده صحت و تندرسی را گویندی ق و ر ع بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول  
 دایره و پیمان شراب و بعضی زلف هم آمده است ق و ر زای بازای نقطه دار بر وزن و معنی دودای است که نامی مگر  
 باشد و بر بی مزمار خوانند و با ثانی مجهول و دوازده را گویندی ق و ر ع معرفت و آن نفیض هشت باشد  
 کتاب از صحت تا جنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و صداست تر و عشاق و سخن و در شوق و کلفت و در بیج و عمل  
 عذاب کنار باشدی ق و ر نگر و دوزخ بضم اول و وار مجهول و فتح زای هوز و ذای فارسی و نون بیش زنبور و لیشو اما  
 آنرا گویندی ق و ر که بضم اول و وار مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن گویاست خار دار بزرگی فندق و مغزی  
 در میان دازد چون بجا میچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاکت و آن صمغ مانندی باشد که بدان کار و شمشیر مانند  
 آنرا بدست چسبانند و صدف گما هوز هم آمده است ق و ر نیش بازای فارسی و بختانی بر وزن بوزینه یعنی  
 دوزخ است که بیش جانوران کزنده باشدی ق و ر سائیل باسین بنقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید ق و  
 سائیل باسین بنقطه بر وزن جوشانیدن یعنی چسبانیدن باشد ام از آنکه چیزی را چیزی چسبانند یا خود را  
 بکسی و او بنددی ق و ر ست بر وزن پوست بمعنی بگردل و بگرنک و بمعنی دو عد است ق و ر ست بیان با با  
 امجد بر وزن پوست چین نام روز بیست و دویم است از ماه محرم است ق و ر ستکام نقض دشمن کام است  
 بمعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب و براد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوری با دوستان و بیاد ایشان  
 هم هستی و ست کامی نقض دشمن کامی است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان ق و ر ستکا  
 بانون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوق و آنرا که از جا  
 و دل عزیز دارندش هم آمده است پیاله بزرگ را نیز گویندی ق و ر ستکاتی بر وزن و معنی دوستکامی باشد  
 که می خوردن با معشوق و بیاد دوستانش و پیاله پر شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بد میگردد تکلیف کند  
 و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است ق و ر ستر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای نوشت گیاهی  
 که در میان زداغت کندم و جو روید و آه التعلب را فایده دهدی ق و ر ستر قی بفتح اول بر وزن لری یعنی کند

وسطبر و بزرگ باشدی و سری هلین کنایه از عناصر اربعه است و خواص خسر را نیز گویند ی  
 سر قندیل کنایه از هفت کوب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست  
 سری بفتح اول بروزن کوشی بمعنی دوسرانی است که بزرگ وسطبر و کنده باشدی و سندن بانانی  
 مجهول بروزن مویند بمعنی چسبند و ملاحظ شوندی و سنده بروزن دوزنده بمعنی چسبند باشد و زمین  
 لغزنده و کل چسبند را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است ی و سندن بروزن بوسیدند بمعنی  
 چسیدن و ملاحظ شدن و رسیدن و لغزیدن باشدی و سیده بانانی مجهول بروزن تولید بمعنی  
 چسبند و خود را چسبانند باشدی و شن بروزن گوش بمعنی کشف باشد و شب گذشتند را نیز گویند و امر از  
 دوشیدن هم هست بمعنی بدوشی و شا بانانک بالف کشید هر چیزی که او را میدوشند همچو کوسفند و کلو  
 و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از او بند ریج بگیرند ی و شاخه چوبی را گویند  
 که در شاخ داشته باشد و انرا بر کردن جهران و کنایه کاران و نوعی از پیکان دوشاخ هم هست ی و شن  
 بزری کن کنایه از شادی کردن باشدی و شنک بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی  
 باشد که در آن شیر دوشند ی و شن بانانی مجهول بروزن خوشه بمعنی دوشند است که ظرف  
 شیر دوشیدن باشدی و شن کان جنت کنایه از حوران بهشتی باشدی و شنخ بازای هوز  
 بروزن پوشیده دختر بکر را گویند ی و طفل پسند یک کنایه از مرد ما چشم باشدی و طفل نو  
 بمعنی دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشدی و طوطی کنایه از دلب محبوب و معشوق  
 باشد ی و علوی کنایه از کوب زحل و مشتری باشدی و غنا با غیر نقطه دار بروزن شور یا  
 آتش ماست و ماستابه را گویند ی و عقی بروزن کوب باقی مانده چیزی که روغن آنرا گرفته باشند  
 و در تذکره دیک و پانیل بماندی و قص بضم اول و قاف و سکون ثانی و قاف صادق و بنقطه بلفظ اهل  
 مغرب پیاز را گویند و بجره بصل خوانندی و قوق با قاف بروزن کوب ققم زرد که صحرانیست و بیخ  
 آن شفاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارند ی و قوس  
 سکون سیر بنقطه لغت است یونانی بمعنی دو قوس ققم زرد که صحرانی باشد و بعضی گویند نوعی آنرا  
 باشد و آنرا شیرازی بدان خوانند و بعضی دیگر گفته اند دو قوس ققم کوس صحرانی است ی و  
 بروزن عولک التی که بدان را شمار پسندی و کاری بانانی مخفی بروزن گذارد مقراض را گویند مطلقا  
 و بجره جلمان بروزن سلمان خوانند و هر یک را جلم خوانند و بمعنی حلق هم آمده است و آن ضربی  
 و مشق باشد که در زیر کلو زشد و آنرا دو کاردی نیز گویند با صافه محتانی و کاند با خفانی  
 و کاف فارسی بروزن فلان عدد دورا گویند و نصف آن یک است و کنایه از دور که نماز هم هست  
 ی و کاپس بکسر و او دویم کنایه از شب و دوز باشد و برج ثور و کاند زمین را نیز گویند ی و کاهول  
 کنایه از آسمان و زمین است ی و کدان یا وال ایله بروزن دوستان صند و قهر و سبد کوچکی را  
 گویند که در آن دو کوهند و پندارند و بجره حفش خوانند و جمع آن احفاش است ی و کلس  
 دو کورا

دوکی را گویند که بدان ریشما و ملنا ب خیمه و امثال آن نایندی و کعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشدی و  
 کلبی می بضم کاف و ظهورها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و در پادشاه جبار باشدی و کوشمال  
 کنایه از زمانه پرفتنه و ظلم و ابا م فقر و فاقه و افتادن بجاده عظیمی باشدی و کوشی کلاهی را گویند که دو  
 گوش داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبوره کوزه را نیز گویند که دو دست داشته باشد  
 و کوشی کنایه از عقل و روح استی و قل با ثانی مجهول بر وزن غول دلو آبگشی را گویند و برج  
 دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی مکار و عجل و شطاح و پمها و سفله هم  
 و دول آسیار را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی  
 کنند و محازی سنگ آسیا نصب کنند و پراز غله سازند و تیر کشی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد  
 که در وسط کشی برپا کنند و بمعنی کیسه و خریده هم آمده است چه کیسه و خریده که بر میانند و دل میا خوا  
 و بضم اول و فتح ثانی پوست پنجه درخت زیتون هند لیست و در عربی جمع دولت باشدی و کلابا لام الف  
 سبوی آب و شراب را گویند و کلابت بر وزن دو شاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و  
 کجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد با فراط را نیز گفته اند و منسوب با زاد و کلابی گویند  
 و کلابت کنایه از آسمانست و کلابی بر وزن رود آب بمعنی دولت که چرخ آبگشی و کجینه و  
 مخزن کوچک باشدی و کلابت بفتح نون سوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد  
 و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آگوی رسیده می خوش میباشد و بکعد دهنند و آن را دردی و کلابت  
 بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین و راستگی از علائق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت  
 بود و نزد هر دین زن و قرض نداشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشدی و کلابت خدا می و بگو  
 فوقانی بمعنی دولت مند باشد و کسی را گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی هم درست استی و  
 لمیان کیسه و خریده که از پوست و امثال آن دو دندی و کلابت بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح  
 دایره باشد و کرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمان شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی  
 هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی  
 مکر و حیل را گویند و مویب و ناله سنگ را نیز گفته اند و بمعنی ناپره هم هیبت و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی  
 پشت بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال و انما بد و اچنان نباشد و در عربی بمعنی مال  
 داری و بینازی و مال بکد دست بدست از هم بگیرند و بمعنی کرد و خاک باشدی و بان کرم و سیری کنایه از  
 آفتاب و ماه باشدی و ق م بضم اول بر وزن هجوم نام درختی است که مقل از رزق صمغ آن درخت است  
 و بفتح اول هم آمده است و ق م بی باختانی مجهول بر وزن کزید پر و نویسنده و منشی را گویند و دو و پراز  
 از آن جهت میگویند که بد و هزار است یعنی یکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه درین معنی هنر باشدی و هنر  
 کافی کنایه از چشمها ساغر و معشوق و کنایه از دوزلف جادو محبوس باشدی و هندوی طفل کنایه  
 از دو مردک چشم باشدی و ق م بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی دفا باز و حیل و حیل در باشدی و

بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد و بیست و آشور من میل و چوبی که بدان دوات مرکب را برهنند  
 ی و ی و ی بر وزن کبیره دوات و نهم باشد که بدان قمار بازندی ق و ی و ی بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از  
 دم آخر مردن باشد و ی و ی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام و بعضی مکرر و حبله باشد و بیست  
 کنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که در درون آن باشد بیان بیست و ی و ی بضم اول و ی و ی بضم اول  
 باهای هوز شمل بر پنجاه لغت و کنایت ی بفتح اول و سکون ثانی عدد بیست معین که  
 بر بی عشره گویند و امر معروف و نهی از منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر  
 بدان هم هست یعنی بدی هاتر بر وزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فصل و دانش و بانگ و  
 فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول بازای نقطه دار هم بنظر آمده است ی هاتر و ده هاژ بازای هوز و زای فامری هر دو  
 آمده است بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول و دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی  
 بفتح اول هم بنظر آمده است ی که آلت با همزه ممد و دره بر وزن افلاک نام سخا ک است و بعضی گویند سخا ک معتر  
 ده آن است و چون او بدی عیب کز شنی بچکر و کوتاهی قد و بسیار غرور و نخوت و پیشروی و پیمانی و پر خوری و  
 شکم خوراکی و بد زبانی و ظلم و تعدی و شتاب زده کی و دروغ گوئی و بد دلی باشد آراستد بود بدین نام مشخو  
 چه آن بمعنی عیب آمده است ی هان کشت بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد  
 ی هان ی و ی بفتح اول و رای پنقطه خمیازه را گویند و آن کثودن دهانت بسبب کثرت خواب و بسیار  
 خار کف و کاملی ی هان ضیغمر کنایه از نقطه اول برج اسد است ی که آنکشت بر ی هان  
 کی فتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد ی هان بر وزن بهمانه زنکار معدنی  
 باشد و آن از کاس حاصل میشود و رنگ آن لیزی و طعم آن شیرین بتلخی مایل بود و دهنه فرنک همین است  
 و آزاد رد و اها بکار برند خصوصاً جهت دفع سحوم و داروی چشم و بهترین آنرا از ملک فرنک آوردند و لجام اسب را  
 نیز گویند و هر چیز که شبیه بدنها باشد همچو دهانه و دهنه کوه و دهانه و دهنه آب و دهانه خیک و مشک و  
 امثال آن ی ه پانز ی و ی یعنی زیب و فروزینت و آرایش داری ی که پنجی بر وزن شطرنجی زو لب  
 و ناصره را گویند ی هچر بکسر اول و سکون ثانی و فتح جم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند ی ه خدا  
 بکسر اول که خدا و رئیس و بزرگ ده را گویند ی ه کتر با دال ایجد بر وزن بسیار دارند ده را گویند یعنی سر کرده  
 رعایا و مزارع و بده و بدار ی که ی بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ایجد و لام مفتوح بیون و هرجا را گویند که  
 مردم دل بد بگری دهد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه با اعتقادی و کشتی باشد و کنایه از مردم  
 شجاع و دلیر هم هست ی که بر وزن ابله زرعیب و خالص را گویند ی که ی ه بر وزن الهی یعنی ده ده  
 باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است ی ه کاسته کنایه از دنیا و روزگار  
 و عالم سفلی باشد ی که مرگ با کاف فارسی بر وزن معرکه مردم بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب  
 غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرام زاده هم آمده است ی ه نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه  
 در بعضی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بد گوئی باشد ی ه بر وزن بهره هر بیابست و سته